بسم الله الرحمن الرحیم درس خارج فقه استاد سید محمد جواد شبیری 29 بهمن 1393

خب در مورد روایاتی که نسبت به وضعیت ماترک میت صحبت کرده بود صحبت می کردیم رسیدیم به روایت عبدالرحمن بن الحجاج. خب در مورد روایت عبدالرحمن بن الحجاج گفتیم که موثقه است و نقل ابن ابی نصر هم اعتبار دیگری به روایت نمی دهد. این موثقه است. اما در مورد مفاد این روایت، در مورد مفاد روایت البته این روایت در مورد اینکه ورثه مالک هستند یا نیستند نسبت به آن مستقیما صحبتی ندارد. بحث سر این هست که ممکن است ورثه حالا بعدا توضیح بیشترش را بعد خواهم داد. این چیزی که این روایت به طور مدلول مطابقی به آن ناظر هست بحث جواز تصرف ورثه هست در مال. کأنه در دین مستوعب می گویند که ورثه در مال نمی توانند تصرف کنند ولی در دین غیر مستوعب در مال می توانند تصرف کنند. البته یک توضیحاتی در مورد این روایت اصلا در اصل استدلالش داده شود بعد ببینیم چقدر مفادش قابل پذیرش است و چه مقدار دلالت دارد و اینها این را بحث کنیم. اولا ممکن است یک شخصی بگوید که در این روایت اصلا صحبت ورثه نیست. صحبت این است که می گوید عیالی دارم که نیاز دارم به این مال این عیال ممکن است وارث باشند یا نباشند امثال اینها بنابراین، این معلوم نیست اصلا مربوط به بحث ما باشد شاید یک حکم تعبدی خاص باشد در خصوص بحث عیال که حتی در بعضی از روایات، یک روایت علی بن ابی حمزه هم هست که از آن استفاده می شود که حتی اگر دین هم داشته باشند وقتی غرما ندانند می شود این دین را صرف عیال شخص کرد. حتی این هم در روایات هست آن هم خودش مورد بحث است از جهت سندی هم روایت معتبری نیست ولی علی ای تقدیر ممکن است شخصی بگوید که این یک حکم خاص است که کسی که از دنیا می رود اگر دین نداشته باشد عیال آن شخص ولو عیالی که وارث نیستند که احتیاج دارند، عیالی که کأنه احتیاج دارند از مال میت استفاده کنند حق پیدا می کنند. ولی ظاهرا این اشکال وارد نیست. این روایت ناظر به این جهت نیست یعنی حیث سوال این هست که می گوید عیالی دارند که کأنه این عیال اگر دین نبود تردیدی نبود در اینکه می توانند در این مال تصرف کنند. یا به خاطر اینکه وارث بودند یا به خاطر اینکه وارث اجازه داده بود. به هر حال در مجاز بودن تصرف کردن در این مال به فرضی که دین نبود بحثی نیست. بحث این است که حالا که دین اضافه شده است این دین وضعیتشان را به هم میزند یا خیر. که امام علیه السلام می فرماید که اگر یقین دارد که دینش مستغرق ترکه است نمی شود در آن تصرف کرد اگر چنین یقینی ندارید می شود در آن تصرف کرد. خب این یک نکته.

نکته دیگر اینکه در این روایت، بنابراین ظاهرا این روایت صورتی را که به بحث ما مربوط است یعنی به هر حال فرض این است که اگر به هر حال دین نبود می شد در مال تصرف کرد ورثه حق داشتند حالا یا به جهت اینکه مالک هستند و ممنوع از تصرف نیستند یا به جهت رضایت وارث و اینها. اما یک توضیح دیگری عرض کنم در مورد روایت، روایت تعبیر می کند که من وسط المال. از وسط مال یعنی چه؟ وسط مال در مقابل ثلث است. شما مثلا در یک روایتی هست در باب کسی که وصیت به حج کرده است. امام علیه السلام می فرمایند که اگر صروره باشد حج انجام نداده باشد از اصل مال خارج می شود. اگر وصیت کرده، صروره نباشد از ثلث مال خارج می شود من الثلث. وسط المال در مقابل ثلث مال هست. کأنه این که ما گفتیم که اینها ارث می برند، به اینها انفاق می شود به عنوان ارث است. به عنوان اصل مال هست که در اختیار اینها قرار می گیرد. حالا ممکن است شما سؤال کنید اگر این روایت در مورد ورثه است مگر تردیدی بوده است که مال ورثه را می شود به آنها داد خب تردید ندارد. چرا تأکید می کند من اصل المال؟ این تأکید کأنه توهم این بوده است که این ارث از اصل مال نیست و امثال اینها. پاسخ مطلب این هست که دو نکته این جاوجود دارد که این دو نکته سبب می شود که تأکید بر اینکه از اصل مال هست را صحیح کند. یک نکته این است که امام علیه السلام می فرماید که اگر یقین نداشته باشی به اینکه دین مستوعب ترکه است ولو اینکه احتمال هم می دهی که دین مستوعب ترکه است، شما از اصل مال می توانی به آن تصرف کنی. یک موضوع حکم واقعی داریم این موضوع حکم واقعی این هست که ماترکی که مازاد بر دین باشد. کسی که ماترک د اشته باشد و لم یکن علی المیت دینٌ. و لم یکن علی المیت دینٌ اذا کان ترک شیئا و لم یکن علیه شیءٌ و لم اوصی، دینی نداشته باشد و وصیتی هم نکرده باشد به ورثه می رسد. اگر واقعا این موضوع محقق باشد خب بحثی نیست در اینکه به ورثه می رسد. این من وسط المال کأنه می خواهد تأکید کند که این صورتی هم که علم ندارید به اینکه این موضوع واقعا هست ولی همین مقدار که احتمال هم می دهید همین مقدار کافی است. مرحوم شیخ توضیح می دهد که کأنه اینجا استصحاب ما داریم. ما ترک بودن که مسلم است. نمی دانیم دین چه قدری است. قدر متیقن دین که مسلم است ما بقی اش اصل اشتغال ذمه میت به این دین محل تأمل است. استصحاب عدم اشتغال ذمه میت به این دین می کنیم. اثبات این موضوع می شود ما ترکی که چون دینی که مستغرق ترکه نیست این خودش واقعش موضوع است. یعنی فرض کنید ببینید یک ماترک هست یک ملیون تومان. من نمی دانم میت ما پانصد هزار تومان دین دارد یا یک ملیون تومان. خب پانصد هزار که مسلم است و نسبت به پانصد هزار دیگه دینی است حادث دیگر. از ازل که ایجاد نشده است. یک زمانی این شخص مشغول الذمه به مقدار زائد. زائد از قدر متیقن، به مقدار زائد از قدر متیقن یک زمان مشغول الذمه نبوده است و الآن هم مشغول الذمه نیست بنابراین نسبت به پانصد هزار تومان عنوان ماترکی که دین ندارد صدق می کند. بنابراین اینکه اینجا یقین اگر یقین نداشته باشد می شود تصرف کرد یک حکم ظاهری هست که به جهت استصحاب بار می شود.

سوال:...

پاسخ: وسط مال در مقابل ثلث است یعنی توهم نشود که اینجایی که ما گفتیم به منزله وصیت قرار دادیم آن را. اینجا چون نمی دانسته، مثلا ممکن است شخصی تصور کند که چون میت نسبت به عیال خودش علاقه دارد کأنه این به منزله وصیت قرار داده است شارع که اگر بود نسبت به این، متوقف بر وصیت هم نیست، چه وصیت کرده باشد چه نکرده باشد علی ای تقدیر این صرف می شود. این به مناط وصیت نیست.

سوال:....

پاسخ: نه نه، وسط المال در مقابل ثلث است. اصطلاح خاص است. یعنی اصل المال. فلینفق علیهم وسط المال یعنی به عنوان ارث ..

سوال: ممکن است در عیالش کسی باشد که...

پاسخ: شما نمی دانم تشریف نداشتیم فکر کنم گفتیم که مراد از مال ورثه است.

سوال:.. حضرت فرمود که اگر صیروره باشد از اصل مال

پاسخ: اصلا همین وسط مال تعبیر کرده است. ان کان صروره فمن وسط المال و ان لم یکن صروره فمن ثلث. وسط مال در مقابل سلط است در تعبیرات روایی. این می خواهد بگوید که نه، از اصل مال خارج می شود. از ثلث نیست که متوقف بر این باشد که وصیتی کرده باشند یا خیر. نه، وصیت هم نکرده باشند اینجا از اصل مال خارج می شود کأنه می خواهد بگوید که موضوع ارث اینجا محقق است. ولو یقین ندارید که آن موضوع وجدانا وجود داشته باشد ولی با اصل شرعی آن موضوع محقق می شود.

سوال:... روایت علی بن ابی حمزه یؤخذ من الوسط...

پاسخ: آن یک چیز دیگر است آن یعنی متوسط. آن هم می خواهد بگوید که مهر دین است و دینی که به گردن، اینها همه شان وسط به یک معنا است. وسط یعنی نیاز به ثلث ندارد کسی وصیت هم نکرده باشد در مورد مهریه زن، مهریه زن دین است و دین از اصل مال خارج می شود. از اصل مال خارج می شود نه از ثلث مال. در مقابل ثلث مال است. بنابراین نیاز به وصیت ندارد حالا آنجا چون دین است، دین از اصل مال خارج می شود آن یکی چون دین نیست آن موضوعی که اینجا می تواند باشد بحث ارث است. عرض کردم یک جهتی که تأکید در وسط المال اینجا تأکیدش را مناسب می گرداند آن این است که ما یقین نداریم که حتما موضوع ارث محقق هست. چون فرض این هست که احتمال می دهیم دین بیشتر از محیط به ترکه باشد یقین نداریم. نمی دانیم دین پدرمان چقدر است. پانصد هزار دینش بوده است که نصف ماترک هست یا یک ملیون بوده است که همه ما ترک هست. می خواهد بگوید که جایی که استصحاب هم اثبات بشود که دین مقدارش کم است این به منزله این است که، من وسط المال به این جهت باشد. این یک نکته. نکته دیگر ممکن است به این اشاره داشته باشد چون یک توهمی هست که تا دین را ادا نکردیم نمی شود تصرف کرد. این روایت ممکن است شاید این جهت دوم هم که مرحوم شیخ هم اشاره می کنند اولا باشد. این می خواهد بگوید که مجرد اینکه یک دین غیر مستوعب دارد، حالا هنوز ادا نکردید. این باعث نمی شود که شما حق وراث را از آنها سلب کنید. وراث قبل از اداء دین هم حق دارند. البته به مقداری که به آن دین لطمه نخورد. فرض این است که به اصطلاح تصرفی می خواهند بکنند که آن مقدار دین محفوظ است. ولی بحی این است که، حالا البته مرحوم شیخ این را این جوری تفسیر می کند که مقدار دین متیقن از دین را کنار بگذارید و از بقیه اش به ورثه بدهید من می خواهم بگویم حتی آن هم معلوم نیست باشد. البته اینکه اینجور معنا می کند به قرینه سایر آیات که گفته شده است که تا اداء نشده است نمی توانند در مال تصرف کنند. ولی عرض من این است که آن چیزی که اینها نمی تانند در آن تصرف کنند در کل مال است. آن که در روایت می گوید لیس علیهم سبیلٌ و فلان و آنها معلوم نیست در جزئی از مال هم در کل مال تا ادا نشده باشد نمی توانند تصرف کنند ولی این روایت ناظر به این هست که می شود تصرف کرد در قسمتی از مال می شود تصرف کرد به شرطی که کأنه آن مقدار ماترک، مقدار دین باقی بماند و خب این خیلی خوب هست برای اثبات، اگر این معنا باشد برای اثبات جواز تصرف ورثه در ماترک خب چیز خوبی می شود. خب اینجا یکی دو تا نکته البته است که باید مد نظر باشد. یک نکته اینکه اینجا یک مورد خاصی است. موردی هست که ظاهر روایت این هست که عیالی دارند و این عیال به این مال نیاز دارند و احتیاج دارند ممکن است شخصی بگوید که در جایی که عیال احتیاج داشته باشند حتی قبل از اداء دین هم می شود تصرف کرد. چون ازش استفاده جواز مطلق تصرف ولو در جایی که عیال به آن مال احتیاج نداشته باشند نیست. لحن عبارت لحنی است که کأنه این عیال به این مال احتیاج دارند و باید در آنها صرف شود و این شکلی است. این یک نکته. نکته دیگر اینکه این روایت در مورد ابتداء بحث هم عرض کردم آن که روایت ابتدائا روی آن تکیه دارد بحث مالکیت و عدم مالکیت نیست. بحث محجور بودن و عدم محجور بودن است. بنابراین مرحوم شیخ که قائل هست که ورثه به طور کلی مالک هستند، این روایت با مبنای مرحوم شیخ منافات ندارد. مرحوم آقای خوئی این روایت را می خواهند استدلال کنند برای اینکه اصلا ورثه مالک نیستند. نه، ممکن است این روایت بگوید که ورثه کلا مالک هستند هم در دین مستوعب و هم غیر مستوعب. ولی در دین مستوعب با وجود مالکیت محجور از تصرف هستند در دین غیر مستوعب محجور از تصرف نیستند حالا یا مطلقا یا خصوص آن موردی که عرض کردم اگر کسی یک موقعی ممکن است شخصی بگوید که نه، این روایت اصلا اختصاص ندارد در جایی که عیال احتیاج دارند همچین چیزی اصلا در روایت نخوابیده است. یا بگوید اینجا خصوصیت ندارد و القاء خصوصیت کند و آنها یک بحث دیگر است. حالا آن مرحله بحث اول که جواز تصرف در این مال متوقف بر چیست آیا می توانند تصرف کنند یا خیر، بحث آن، و اینکه ورثه اصلا مالک هستند یا مالک نیستند هم بحث آخر. نکته سومی را ضمیمه کنم که آن دو نکته اول هم واضح تر بشود. آن این است که این روایت جواز تصرفی هم که در این روایت مطرح است تصرف متلف است. می خواهد انفاق کند بخورند برود پی کارش و الا تصرفاتی که متلف نیست فرض کنید این مال در این انبار است از این انبار بردارند ببرند در انبار دیگر. یا بفروشند مالش را جایش چیز دیگری قرار دهند که چه بسا چیز هم باشد سودی هم در آن باشد. تصرفی که بنا است انفاق شود. بخورند دیگر جایش چیزی نیاید. این که این روایت دلالت دارد آن این است که در دین مستوعب حق تصرف متلف ندارند خب این مسلم هست. یعنی دینی که یقینا مستوعب هم هست حالا با این قیدی که در این روایت قید شده است حق تصرف متلف ندارند. ولی در دین غیرمستوعب حق تصرف ولو تصرف متلف را هم دارند. حالا یا در خصوص آن موردی که عیال احتیاج دارند یا مطلق حالا آن با توجه به آن بحثی که ابتدائا عرض کردم. بنابراین، این روایت به آن نکته ای که مرحوم آقای خوئی می خواهند استدلال کنند که از آن بر می آید که در دین مستوعب اصلا ورثه مالک نیستند ربطی ندارد. اولا ممکن است مالک باشند ممنوع التصرف باشند. تازه مالک هم باشند، البته با توضیحی که گفتم مالکیتی که ممنوعیت تصرف مطلقه داشته باشد با مالکیت جور در نمی آید. بگویید این چه ملکیتی است که هیچ گونه هم نتواند تصرف کند. این اعتبار عقلایی ندارد. ولی این ممنوعیت تصرفی که اینجا هست یک ممنوعیت تصرف خاص است. ممنوعیت تصرف متلف. پس بنابراین ممکن است ورثه مالک باشندو به جهت مالکیت حق فروش این شیء را داشته ب اشند. حق تصرفات غیر متلفه را داشته باشند امثال اینها، اینها منافاتی با این ندارد که از این روایت کسی این امور را استفاده نکند. بله تصرف متلف در جایی که دین مستوعب داشته باشد جایز نیست. و این خیلی چیز آن چنانی به خصوص صدر آن استفاده نمی شود. ذیلش رو مبنای ما که می گفتیم ورثه مالک نیستند یک نکته جدید استفاده می شود آن این است که البته ما که می گفتیم ورثه مالک نیستند میگفتیم مالک کل نیستند. نه اینکه به مقدار مازاد هم مالک نیستند. خب حالا وقتی ورثه مالک مازاد هستند، آیا حق تصرف در عین دارند یا ندارند آن یک بحث دیگر است. یعنی مجرد اینکه شخصی به نحو کلی در یک مال حق داشته باشد حالا آیا حق دارد خودش مستقیما این ملک کلی اش را از این مال استیفا کند یا باید از کسی دیگر بخواهد که اجازه بگیرد در استیفاء مال. مجرد مالک بودن کلی نسبت به مال باعث نمی شود که شخص حق تصرف در مال داشته باشد. کما اینکه در کلی فی المعینی که شخصی مالک هست، مالک کلی فی المعین حق ندارد خودش مستقیم تصرف کند باید از شخص دیگری که در ذمه او مالک است از او بخواهد که آن کلی را به او بدهد. از این بنابراین یک نکته جدیدی در این روایت استفاده می شود ولی مخالف حرف های ما نیست. نکته جدیدی است که طبیعتا از این روایت استفاده می شود که در جایی که دین مستوعب نباشد حق تصرف ولو تصرف متلف، حالا حد اقلش در صورتی که وراث احتیاج داشته باشند. حد اقل در این صورت که خیلی صورت روشنی است که وراث احتیاج داشته باشند این استفاده می شود. بر میگردیم یک بار دیگر نسبت سنجی این روایات را می کنیم که آیا واقعا آن روایاتی که اداء دین گفته است که تا اداء دین نکردید تصرف در کل مال را اجازه نداده است آنها را حالا نسبت به این روایات را بعدا یک بار دیگر بر می گردیم از آن حیث به آن دقت خواهیم کرد. خب این روایتی که مرحوم شیخ در این مسئله آورده اند. دو سه تا روایت دیگری در این مسئله هست. من عرض کردم فرصت نکردم تمام ابواب را زیر و رو کنم با یک سری گشتن هایی که گشتم بعضی روایات پیدا کردم که به نظرم این روایات در این بحث مفید است که مطرح شود. حالا آنها را هم طرح می کنیم تا بعدا اگر روایت دیگری را هم پیدا کردم ضمیمه کنم.

یکی روایت یونس است. علی بن ابراهیم سندش این است علی بن ابراهیم عن ابیه عن اسماعیل بن مرار و غیره عن یونس فی امّ ولدٍ لیس لها ولدٌ مات ولدها. ببینید کسی که یک کنیزی دارد و از کنیزش بچه دار می شود این را به آن ام ولد تعبیر می کنند. این ام ولد گاهی اوقات ممکن است این بچه بمیرد. اگر این بچه بمیرد ممکن است هنوز به مادرش ام ولد تعبیر کنند ولی دیگر حکم ام ولد را ندارد و مثل سایر کنیز ها هست و این چون اصل ام ولد بودن به اعتبار این بود که بعد از مرگ فرزند مالک آنا ما یا مالک تقدیری مادر شود و آزاد شود. رو همین جهت یک سری احکام است که نمی شود ام ولد را فروخت و نمی شود یک سری تصرفات ناقله دیگر انجام داد. ولی اگر آن بچه مرد دیگر این ام ولد از موضوع احکام شرعیه خارج می شود. خب این در مورد این دو قسم ام ولد دارد. می گوید ام ولدی که لیس لها ولدٌ مات ولدها هیچ مشکلی ندارد و من استشهادم به ذیل آن است. و ان کان ولدٌ، اگر این ام ولد، ولد داشته باشد ولیس علی المیت دینٌ و هی للولد. قید می کند اگر میت دین نداشته باشد فهی للولد. کأنه اگر دین داشته باشد این عنوان فهی للولد صدق نمی کند و اذا ملکه الولد فقد عتقت بملک ولدها لها. اگر ولد هم مالکش شد حالا یا مراد از این ملکیت ولد ملکیت آنا ما است یا ملکیت تقدیری است حالا هر جور این ملکیت را معنا کنیم به وسیله این ملکیتی که بچه دارد باعث می شود که مادرش آزاد شود و امثال اینها. بگوییم فهی للولد از آن استفاده می شود که شرط مالکیت مادر،

سوال: بحث این نیست که بخواهد آزاد شود و اینها...

پاسخ: صبر کنید.

ممکن است ما اینجا بگوییم که فهوی للولد مقدمه است. ممکن است شخصی قائل بشود که اگر این، چون در واقع اینجا مفهومی که این جمله دارد مفهوم اصطلاحی به آن معنا که نیست. این از باب فان کان لها ولدٌ و لیس علی المیت دینٌ فهی للولد، این ممکن است در غیر این صورت هم برای ولد باشد ولی تفاوت آن برای ولد بودن این هست که اگر دین داشته باشد آن صورت هم بگوییم برای ولد هست ولی آزاد نمی شود. در واقع اینها مقدمه است برای اینکه آیا مالکیت ولد منشأ آزادی می شود یا خیر. به تعبیر دیگر اینجوری تعبیر کنیم فهی للولد معنایش این است که ملکیت طلقه دارد. این روایت در مقام مفهوم مستقیما که نیست. شما می خواهید بگویید که اگر لیس علی المید دینٌ دخالتی در حکم نداشته باشد آوردنش لغو است. همین مقداری که دخالت در آن اطلاق ملکیت داشته باشد کافی است. دیگر اینجا در این مقام این نیست که خودش مستقیما که مفهوم ندارد شما می گویید که مفهوم وصف اگر مفهوم نداشته باشد ولو به نحو سالبه جزئیه لغو است. اینجا عرض ما این است، درست است این مطلب. وصف می تواند مفهوم داشته باشد نسبت به مفادی که از اطلاق قضیه استفاده می شود لازم نیست مفهوم داشته باشد نسبت به مفادی که از اصل، فهی للولد وضعا یعنی ملک ولد است. اطلاقا یعنی ملکی است که ملکیت طلقه هست. محجوریت هم ندارد. حق تصرف متعلق حق الغیر هم نیست. خب فهی للولد این لیس علی المیت دینٌ ممکن است بگوییم که این دخالت دارد در این خصوصیت طلق بودن ملک. و خصوصیت اینکه این ملک متعلق حق الغیر نیست. که این خصوصیت هم اصلا دخالت دارد در حکم بعدی اینها همه مقدمه است برای اینکه اگر این ملکیت به نحو ملکیت طلقه غیر متعلقا لحق الغیر باشد آن عتقت بملک ولدها صدق می کند. پس بنابراین این ازش چیزی از آن جهتی که ما می خواهیم به آن استناد کنیم ظاهرا استفاده نمی شود. این حداکثر چیزی که استفاده می شود این هست که شرط مالکیت ورثه ملکیه طلقتا غیر متعلقه لحق الغیر این هست که دین نداشته باشد که اینها مسلم است. پس بنابراین به نظر می رسد که چیز جدیدی از این استفاده نشود. البته این روایت از جهت سندی هم دو تا اشکال ممکن است شخصی در موردش مطرح کند. علی بن ابراهیم عن أبیه که مشکلی ندارد. ابراهیم بن هاشم هم بنابر تحقیق که دیگر در میان متأخرین جزو مسلمات است. امامی ثقه جلیل القدر است. یکی اسماعیل بن مرار در سند هست که آن اسماعیل بن مرار در آن ممکن است ما بگوییم که این اسماعیل بن مرار توثیق صریح ندارد. برای اثبات توثیق اسماعیل بن مرار ممکن است شخصی به این استدلال کند که در شرح حال محمد بن عیسی بن عبید در فهرست شیخ از قول ابن بابویه دارد می گوید که کتاب های یونس التی هی بالروایات کلها صحیحه یفتی بها الا ما تفرّد به محمد بن عیسی فانّها لا یفتی به و لا یعتمد علیها. همچین الفاظی نقل شده است. کأنه از این عبارت این جور استفلاده شده است که شاگرد های محمد بن عیسی، لا اقل شاگرد هایی که راوی کتابش هستند، شاگردهای اصلی اش که راوی کتابش هستند همه اینها ثقه هستند آن شخص محمد بن عیسی آن هست که مورد بحث است. دو سه تا شاگرد اصلی یونس دارد که از تکرار روایت هایش پیداست که راوی کتابش هستند و جاهایی هم تصریح شده است به اینکه راوی کتاب هستند. یکی اسماعیل بن مرار است. یکی صالح بن سندی است. یکی محمد بن عیسی است. اینها الآن غیر از اینها کسی دیگر یادم نیست غیر از این سه تا که در طرق کتاب های یونس و روایات یونس محمد بن خالد البرقی، عباس بن موسی و محمد بن خالد برقی کتاب های یونس را نقل کرده است؟

شاگرد: از یونس روایت می کند

استاد: نه نه کسانی که کتاب های یونس را نقل کره باشد در طرقش مثلا رجال نجاشی یا فهرست شیخ یا طریق شیخ صدوق در مشیخه آنهایی که من عجالتا یادم هست اسماعیل بن مرار هست و صالح بن سندی هست و محمد بن عیسی بن عبید یقطینی است. حالا ببینید کسی دیگر هم هست،

شاگرد: احمد بن محمد بن...

استاد: احمد بن محمد بن حسن عن

احمد بن محمد بن حسن صدر سند است. صدر سند نه جماعه عن احمد بن محمد بن حسن، پسر ابن ولید است. احمد بن محمد بن حسن بن ولدی عن أبیه که ابن ولید باشد و بعد به کجا می رسد؟

همه آنها به محمد بن حسن بن ولید می خورند. ادامه محمد بن حسن بن ولید چیست؟

شاگرد:...

استاد: آهان همین سه تا. اسماعیل بن مرار و صالح بن سندی و محمد بن عیسی. این سه تا است. من آن که در ذهنم هست که راوی کتاب هستند این سه تا هستند. ممکن است شخصی بگوید که از آن عبارت ابن ولید استفاده می شود که صالح بن سندی و اسماعیل بن مرار اینها ثقه هستند آن که ثقه نیست محمد بن عیسی عبیدی هست. ولی این اشکالی دارد. آن اشکالش این است که ممکن است ببینید این عبارت را توجه بفرمایید از آن عبارت استفاده می شود که اگر محمد صالح بن سندی و اسماعیل بن مرار روایات متفردی داشته باشند نسبت به کتاب یونس ایشان می گفته است که این به اصطلاح قبول است. ولی آیا خارجا داشته اند اصلا؟ ممکن است این شکلی باشد. یعنی کتاب های یونس یک سری کتاب های مشهور بوده است که این کتاب های مشهور را همه رواتش نقل کرده اند. اسماعیل بن مرار و صالح بن سندی همه اینها نقل کرده بودند کتاب منفرد را فقط محمد بن عیسی عبیدی داشته است. علت اینکه استثنا می کند می گوید همه کتاب های محمد بن یونس درست است. مگر کتاب های منفردی که محمد بن عیسی بقیه چرا درست است؟ چون راوی های متعدد دارند. ممکن است علت اینکه سایر کتاب ها را تصحیح می کند به خاطر این نیست که مثلا راوی هایش ثقه هستند، راوی های متعدد دارند اسماعیل بن مرار هست، ابن سندی هست، محمد بن عیسی هست همه اینها با هم دیگر اطمینان بخش است که این کتاب ها معتبر است. پس جایی که فقط ما اسماعیل بن مرار به تنهایی باشد آن را نمی شود اثبات وثاقتش کرد. آن را قابل اثبات وثاقتش نیست. بنابراین

سوال:... مثلا کتابی که منفرد است.

پاسخ: اصلا در مورد کتب یونس است دیگر کتب را نام برده است. گفته است که کتاب هایی که آن منفرد هست. هر کدام که منفرد باشد، آن را، حالا این یک مطلب. البته با یک تقریب دیگری می شود این مطلب را تصحیح کرد که چون وقت گذشته این را فردا توضیح می دهم. عمده اینکه در این روایت دو تا نکته وجود دارد یکی بحث اسماعیل بن مرار بود که آن را می خواهیم بگوییم که از آن ناحیه اشکالی نیست که شنبه در موردش توضیح می دهم یکی دیگر بحث موقوف بودن روایت است. این روایت به امام معصوم علیه السلام منتهی نمی شود. خب ممکن است شما سوال کنید که اگر این روایت به امام نمی رسد پس چرا در کافی آورده شده است؟ پاسخ مطلب این است که در کافی فراوان فتاوای یونس، فتاوای فضل بن شاذان و فتاوای این دو تا به خصوص خیلی زیاد وارد شده اند. به نظر می رسد که علتی که فتاوای این دو تا را در کتب روایی مثل کافی آورده است به دلیل اینکه اینها کأنه فقه روایی بوده است کتاب هایشان. ولو فتوای اینها است، ولی این فتواها کاشف از یک روایتی هستند که مورد اعتماد اینها بوده است. شبیه کتاب شرایع علی بن بابویه و امثال اینها بوده است. اگر کسی اعتماد یونس بر یک روایت را بپذیرد خب قبول. اگر کسی اعتماد یونس، ما از عبارت یونس کشف می کنیم که یک روایتی وجود داشته است که یونس به آن روایت اعتماد کرده است. حالا تکمیل بحث باشد انشاءالله شنبه

و صلی الله علی سیدنا و نبینا محمد و ال محمد